

تیین چالش‌های رویکرد پساساختارگرایی با شکل‌گیری هویت دینی در فرایند تعلیم و تربیت و نقد آن

نویسنده: دکتر سید مهدی سجادی^۱

۱. دانشیار گروه تعلیم و تربیت دانشگاه تربیت مدرس

*E-mail: sajadism@modares.ac.ir

چکیده

پساساختارگرایی (*Post- structuralism*) به عنوان یکی از آموزه‌های معاصر و بسیار متأخر، که خود متأثر از روندهای رو به رشد، فکر پست مدرنی است، با تأکید بر خصایص و اصولی چند، خود پیامدهایی را در بسیاری از حوزه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و تربیتی به جای گذارده که از آن جمله، می‌توان به تأثیر آن روی حوزه هویت، اشاره کرد. در این میان، مساله شکل‌گیری هویت دینی، بیشترین سهم را در تأثیرپذیری از این آموزه به خود اختصاص می‌دهد. از جمله سؤال‌های اساسی که این مقاله در پی پاسخ به آن است، پرسش از چالش‌هایی است که پاساساختارگرایی برای شکل‌گیری هویت دینی در افراد به وجود می‌آورد بنابراین بررسی چالش‌هایی که پاساساختارگرایی پیش روی شکل‌گیری هویت دینی در فرایند تعلیم و تربیت، قرار می‌دهد، هدف اصلی تدوین مقاله حاضر است. چالش‌هایی که به عنوان نتیجه حاصل از تدوین مقاله می‌توان به آن اشاره کرد، شامل: نفی هویت دینی مبتنی بر آموزه‌ها و بنیادهای دینی، نفی هویت‌های فراکفتمانی و فرا زبانی، تضعیف مؤلفه‌های عقلانی و شناختی هویت دینی، انکار جنبه‌های ثابت هویتی، نفی هویت الگو محور دینی و نفی امکان شکل‌دهی هویت دینی متن محور (با محوریت متون دینی) و آموزش و انتقال ارزش‌های دینی برای شکل‌دهی به رفتار، عمل و شناخت باور دینی است. تدوین مقاله حاضر با استفاده از روش استنتاج مبتنی بر تحلیل مفاهیم و مفهوم‌پردازی مجدد (*Re- conceptualization*) صورت گرفته است.

کلید واژه‌ها: پاساساختارگرایی، هویت دینی، چالش‌ها، ساختار شکنی، الگوگرایی.

دانشور

رفتار

تربیت و اجتماع

• دریافت مقاله: ۸۸/۱۱/۱۹

• پذیرش مقاله: ۸۹/۹/۹

Scientific-Research Journal
Of Shahed University
Seventeenth Year
No.42
Aug-sep. 2010
Education & Society

دوماهنامه علمی-پژوهشی

دانشگاه شاهد

سال هفدهم - شماره ۴۲

شهریور ۱۳۸۹

مقدمه

اندیشه پساساختارگرایی (Post structuralism) با نقدهایی که به مدرنیسم و ساختارگرایی صورت گرفت، کم‌کم شکل گرفت و افرادی چون دریدا، فوکو، بارت، کریستوا و دلوز در پدیدایی آن نقش فراوانی را دارا بوده‌اند. فرض اصلی در این تفکر این است که دیگر نمی‌توان از مبانی ثابت، قطعی و لایتغیر نام برد. با نفی متافیزیک، اصل بازنمایی واقعیت نیز دچار بحران می‌شود، یعنی این تصور که واقعیت بیرونی و قابل شناخت وجود دارد که می‌توان به کشف آن پرداخت و به حقیقت دست یافت، متزلزل می‌شود. ذهن و عقل که تاکنون ابزار مهم شناخت و تبیین حقیقت معرفی می‌شدند دیگر نمی‌توانند ابزار مطمئن و قطعی شناخت و کسب دانش باشند... دیگر انسان به عنوان سوژه عقلانی مرکز جهان نیست بلکه او نیز چون سایر عناصر در درون متن قرار می‌گیرد و در ساخت حقیقت نقش فعال ایفا می‌کند.

خصایص اساسی پساساختارگرایی

شالوده‌شکنی (Deconstruction) که به بنیان‌فکنی نیز تعبیر می‌شود یکی از مفاهیم رایج و کلیدی پساساختارگرایی است. اگرچه به اعتقاد دریدا "شالوده‌شکنی تعریف ناپذیر است، اما می‌توان آن را به مفهوم پرسشگری افراطی تعریف کرد." (۱) از طریق شالوده‌شکنی می‌توان بنیان‌ها و مفروضات فکری، فلسفی، علمی و عملی را یافت و آنگاه به نقد و دگرگونی آن اقدام کرد. عده‌ای نیز ساختار شکنی را راهی برای مرکز زدایی و شیوه‌ای برای خواندن و نوشتن و همچنین حرکت به سوی نهم‌علوم، مبهم و تردید آمیز می‌دانند که همه ساختارها و نظم پیشین را دگرگون می‌کند. (۲).

پساساختارگرایان معتقدند: از دستاوردهای تفکر مدرنیته تولد سوژه است. در گفتمان علمی مدرنیته موضوع و مفعول مورد شناسایی آفریده و تعریف می‌شوند و فاعل شناسا با ذهن و عقل کنجکاو و

جوینده خود به بررسی و توصیف پدیده‌ها می‌پردازد. اما در پساساختارگرایی «مرگ انسان» به عنوان موجود شناخت‌شناس، اعلام می‌شود. این انسان اینک از اریکه فاعلیت اندیشه و معرفت به زیر آمده، از مرکز شناخت خارج می‌شود و خود موضوع زبان، امیال و ناخودآگاه می‌گردد. با رد واقعیت خارج از متن زبان و وجود آدمی، امکان شناخت و کشف حقیقت مفروض و قابل شناخت نیز از بین می‌رود و توانمندی دیگری برای انسان در نظر گرفته می‌شود و آن توانایی «خلق دانش» است.

با زدودن هر نوع کلیت‌گرایی و شمولگرایی در پساساختارگرایی و با تأکید بر وابستگی معرفت به متن زبان، تنوع و تکثر جانشین انسجام و مرکزیت می‌شود، زیرا در عرصه بازی‌های زبانی، «هر بازی قاعده و معنایی دارد که آن را از بازی‌های دیگر متمایز می‌کند، پس نمی‌توان معنای حاصل را معنای اصلی و قطعی دانست و از طریق آن ادعای شناخت و معرفت کرد.» (۳). در این منظر معنا در جای ثابت قرار ندارد که بتوان به آن دست یافت، معنی مختلف، متفاوت و متنوع است.

علاوه بر نقش زبان در در تکثیر معنا، نفی متافیزیک حضور نیز به معنا وسعت می‌بخشد زیرا متافیزیک پیوسته برهان‌های خود را بر پایه سلسله مراتب، مفاهیم متقابل و دو قطبی از جمله حضور/غیاب، حقیقت/مجاز، ذهن/عین و... استوار کرده است. «اتکا به متافیزیک حضور و توجه به یک بعد حضور مانع از «دگراندیشی» و تغییر پیش‌فرض‌ها می‌شود.» (۴). اما طبق ایده‌های پساساختارگرایانه، معنا نه تنها هرگز حاضر و آماده نیست، بلکه همواره به تأخیر می‌افتد، زیرا معنی در مفاهیم غایب و ساحت نا اندیشیده نیز وجود دارد که در شرایط فعلی امکان حضور نیافته‌اند. ما نه تنها با تکیه بر سلسله مراتب و تقابل‌های دوگانه به معنی نمی‌رسیم، بلکه بایستی تقابل‌ها را با هم در نظر گرفت و روابط سلسله مراتبی را بایستی در هم ریخت و به جای آن روابط افقی را در نظر گرفت، در روابط افقی می‌توان چندگانگی و تعدد ارتباطات را به خوبی ملاحظه کرد.

پذیرفته‌اند." (۷). این دیدگاه به ما نشان می‌دهد که باید نسبت به نظریه‌ها و دیدگاه‌های دیگر رفتاری متواضعانه داشته باشیم، همچنین این فرض که می‌گوید که فلسفه می‌تواند بنیان معرفت‌شناسانه‌ای آماده کند که نظریه‌های علمی - عینی به دقت در آن بنا شود، نادرست است. هیچ حقایق عینی وجود ندارد که علوم به آن دست یابند. موضوع از طریق زبان و در متن زبان ساخته می‌شود. زبان صرفاً آینه‌ای در مقابل جهان نیست که وسیله شفاف بازنمایی معانی درباره واقعیت مستقل خارجی باشد. نقش زبان مهم است زیرا هم حامل و هم خالق رمزهای معرفت‌شناسانه یک فرهنگ است، پس هیچ نوع دانشی نمی‌تواند مستقل از زبان، گفتمان و متن جاری در یک فرهنگ تلقی شود و هر دوران و فرهنگی سرمشق خود از عقلانیت و خرد را می‌آفریند. بنابراین طبق نظر پساساختارگرایان اینک به پایان مطلق‌گرایی، کلیت‌نگری، تعمیم‌گرایی، عقل و علم‌گرایی رسیده‌ایم و نمی‌توانیم بنیان و خاستگاه واحد و منسجمی برای معرفت و دانش بشری و شیوه‌های جهانی و یکسانی برای رسیدن به حقیقت در نظر بگیریم.

پساساختار گرایی و هویت دینی

پساساختارگرایی، با نقد ساختارها و بنیان‌های مفروض و مفروضات مورد قبول آدمی، اثرات فراوانی را بر حوزه‌هایی که به این ساختارها و مفروضات پایبند هستند، بجای می‌گذارد. به زعم پست مدرنها، اعتقاد به متافیزیک به دوگانگی در همه عرصه‌ها منجر می‌شود و غیریت (Otherness) را به فراموشی می‌سپارد (۸). هویت بر این اساس نمی‌تواند بر بنیادها استوار باشد و نمی‌تواند طبق اصولی عمل شود که خود باید شکسته شوند. بنیادهایی چون دین و حقایق مفروض آن، نمی‌تواند ملاک عمل رفتار هویتی واقع شود. ساختارها یا هرگونه منطق، و هرگونه فرضها و نگرشهای معمول و رایج درباره پدیده‌ها باید دگرگون شوند. اندیشه‌ها را نباید (به زعم فوکو) فقط در فرمول بندی نظری مانند فرمول بندی فلسفه و علم جستجو کرد. آن را می‌توان در تمام شیوه‌های سخن گفتن، عمل کردن یا رفتار کردن که

پساساختارگرایان با رد عقل به عنوان یگانه ابزار شناخت و با رد حقیقت و نفی واقعیت بیرونی به این نتیجه می‌رسند که در حال حاضر به بحران بازنمایی (Representation) رسیده‌ایم. "بازنمایی در معنای لغوی به معنی چیز است که به جای چیز دیگر قرار می‌گیرد و نماد آن واقع می‌شود یا آن را منعکس می‌کند. اینک به جای عمل بر روی شیء یا موضوع اصلی می‌توان درباره جانشین آن فکر کرد. (5). بازنمایی دانش حاصل انعکاس مجموعه‌ای از مفروضات هستی‌شناسانه است و نظریه‌ای درباره نحوه استدلال ذهنی را در بر دارد. کوال بیان می‌کند " اکنون در فلسفه، اعتقاد به واقعیت که به طور ذهنی از طریق دریافت و تصور در اذهان جای گرفته است، یا به طور عینی در قالب الگوهای علمی ارائه شده است، به تدریج در حال رنگ باختن است. بحران بازنمایی، به این صورت توصیف می‌شود که شیوه‌های قدیمی‌تر تعریف، تناسب‌بندی، اختصاص دادن دیگر از اعتبار چندانی برخوردار نیست. (۶).

با اعلام بحران بازنمایی، تفکر خردگرا و یکپارچه‌نگر و حتی تفکر سیستمی کنار گذاشته می‌شود و تفکر شبکه‌ای و افقی جایگزین آن می‌شود. ارتباط چندوجهی و تصادفی، وجود معنایی قطعی و واحد را به مخاطره می‌اندازد و آن را با تعدد معنی روبرو می‌سازد.

با توجه به مباحث مطرح شده در بحران بازنمایی، بحران معرفت‌شناسی نیز آشکار می‌شود. نقد پساساختارگرایی بر معرفت‌شناسی بنیادگرایی و قطعیت‌نگری متمرکز می‌شود و بر آن است که این اطمینان و یقین باید کنار گذاشته شود، یعنی دیدگاهی که مدعی است " ما همواره در حال تزلزل و خطا هستیم و درصدی از فعالیت‌های ما دچار تردید است، پس نمی‌توان با یقین کامل از پیامد نهایی عمل صحبت کرد. طبق نظر خطا پذیری (Fallibility) دیدگاه‌های ما حساس‌تر و متزلزل‌تر از آن است که بگوییم به حقیقت رسیده‌ایم. معرفت‌شناسی‌های معاصر این خطاگرایی را

فرد در آن سوژه‌ای فراگیر، سوژه‌ای اخلاقی یا حقوقی، یا سوژه آگاه از خود و دیگران ظاهر می‌شود، و عمل می‌کند، تحلیل کرد (۴) و روابط اجتماعی تحت تاثیر زبان است (۹) و عنصر زبان تعیین کننده معنی همه چیز حتی معنی فرهنگ و هویت است (۱۰). شکل‌گیری هویت، نه بر اساس بنیادهای مفروض (از جمله دین) و یا سنت‌ها و... بلکه بر اساس استفاده از زبان انجام می‌گیرد.

به همین دلیل، دیگر آن انسان به معنی فاعل شناسا و دارای ویژگی‌های عقل‌انگونه که مورد نظر کانت و دیگر فیلسوفان بوده است (۱۱) وجود ندارد. چرا که عقل یا دین و یا هر بنیاد دیگر حکم دال را دارند که خود مدلولاتی در پی خواهند داشت و برای پرهیز از پذیرش این دال و سپس مدلولات آن، باید ضمن نفی آنها، به زبان به عنوان امر دال آفرین و سپس مدلول ساز اشاره کرد.

زبان مورد نظر پساساختارگرایان، نه زبان مدرنیته و ساخت‌گرایی است که متضمن معنای واحد و مستقیم باشد، بلکه چندین زبان و چندین معنی وجود دارد. این چند زبانی و چند معنایی، تعدد، تکثر و چندگانگی را به دنبال دارد. چون دال پایان ندارد، بلکه دال، دالهای دیگر را موجب می‌شود. پس هر دال می‌تواند به تعداد زیادی دال دیگر اشاره نماید وجود این دالها به انتشار پراکندگی معنا کمک می‌کند. معنی در این صورت مرکزگریز می‌شود (۳). بر اساس دیدگاه پساساختارگرایی، هویت نمی‌تواند بر اساس دالهای عقلی و دینی و سنتی واحد و مفروض و مقبول شکل گیرد و در واقع ما هویت مدلولی ثابت نداریم.

از منظر پساساختارگرایان، وجود فلسفه متافیزیکی حضور (Presence) باعث بوجود آمدن دوگانگی بین حضور و غیاب می‌شود که به تبع آن دوگانگی‌ها رخ می‌دهد. که در هر کدام حضور بر غیاب ترجیح دارد. در این متافیزیک عقل محور، یک فاعل شناسا وجود دارد که با کمک عقل و خرد روشنگر خود به تجربه و اندیشه درباره پدیده‌ها می‌پردازد. هویت در

پساساختارگرایی، امری غیرمتافیزیکی است. یعنی مبتنی بر تعاریف مفروض پیشینی نیست. فلسفه پسا ساختارگرایی بجای تاکید بر منطق این همانی، به این نه آئی تاکید دارد. این منطق به پذیرش تقابلها، تضادها و تنوعات منجر می‌شود (۱۲). در منطق این همانی، یک شق، شق دیگر را از صحنه بیرون می‌کند در حالیکه در این نه آئی هر دو امکان حضور دارند.

نفی فراروایتها (Meta - narratives) و اینکه هیچ فرازبانی و اندیشه برتری وجود ندارد، یکی از دیگر خصایص پساساختارگرایی است. چرا که فراروایتها برخی هویت‌ها را حفظ و برخی دیگر را حذف می‌کند. این فراروایتها قدرتی توتالیتیر دارد که همه چیز را متاثر می‌سازد. قبول فراروایتها و یا ایدئولوژی‌ها، یعنی قبول وحدت و همبستگی بین هویت‌ها. ایدئولوژی‌ها سعی در تعریف و ایجاد هویت ثابت و یگانه برای جلوگیری از مخالفت‌ها دارند (۱۳). ایدئولوژی‌ها دارای وجود مادی هستند و کاربست‌هایی هستند که موجب انقیاد و سوژه سازی می‌شوند. ایدئولوژی‌ها یا فراروایتها به تنهایی وجود ندارند، بلکه در پیوند با یکدیگر شکل می‌گیرند. در درون خود قوانین را معرفی می‌کنند (۹).

از منظر پساساختارگرایی، هویت ساخته شده بر اساس فراروایتها (احکام و آموزه‌های دینی و متافیزیکی) بدلیل سلطه‌گرایی و فراگیر بودن آنها، نمی‌توانند دیگر هویتها را مشروع بدانند و قبول نمایند، بلکه در نفی دیگر هویتها می‌کوشند.

پساساختارگرایان مدعی‌اند ایدئولوژی‌های مختلف در قرن بیستم، از جمله کمونیسم، فاشیسم، لیبرالیسم، و ایدئولوژی‌های مذهبی، در پی تشدید هویت‌ها یا تشکیل هویت‌های تازه‌ای برای افراد بودند و انسان را تحت بینش‌های خودشان تفسیر کرده‌اند و بر نقش نهادها و رسانه‌های عمومی در جهت ایجاد هویت ثابت و یکپارچه تاکید دارند (۶). بر اساس آموزه پساساختارگرایی، هویت دینی که تحت تاثیر ایدئولوژی دینی بنا می‌شوند، مقوله‌ای نظام مند، ثابت و غیرسیال هستند، با تحولات روزآمد جهانی سازگاری و همراهی لازم را ندارند و در

شکسته می‌شود و از هم گسسته شود، باز به حیات خود ادامه می‌دهد. تصور بر این است که ما نیز بی‌محور، پراکنده و ریزوم وار شده ایم (۱۶).

پساساختارگرایان می‌کوشند تا پیش‌داوری‌های فلسفی را کالبد شکافی کنند و مفاهیمی چون وحدت هویت، سلسله مراتب و مبانی ثابت را بنیان فکنی و آموزه‌هایی چون تعدد و کثرت را جانشین آن کنند.

سوژه و هویت یگانه و یگپارچه در ساختارگرایی اسطوره‌ای بیش نیست. نه تنها هویت‌ها چند پاره‌اند، بلکه تولید آن‌ها نیز اساساً از طریق زبان و نظام سمبلها صورت می‌گیرد. ایدئولوژی‌ها دچار بحران شده‌اند و در حال تزلزل هستند و نمی‌توان هویت و ساختار واحدی برای انسانها در نظر گرفت (۱۷).

هویت در پاسا ساختارگرایی نمی‌تواند مقوله‌ای مبتنی بر الگو یا الگو محور باشد. چرا که دوره پسا ساختار گرایی، پایان دوران پدرسالاری است. زیرا در صورتی که علایق دیگری به عنوان علاقه و ارزش برتر بر دیگران اعمال شود، خواست اجزاء و اعضای زیرمجموعه نیز نادیده گرفته می‌شود و این امر از نظر پاسا ساختارگرایی، موجب دوگانگی و تضاد هویتی است. ارزشهای مربوط به همه گروهها و اعضا باید در نظر گرفته شود. متون علمی هیچ برتری بر دیگر متون ندارند. متون علمی، اخلاقی، دینی و سیاسی و سایر متون بایستی در کنار هم و دارای ارزشی یکسان تلقی شوند. متون دینی بدلیل ایدئولوژیک و فرازبانی بودن، از متن زندگی انسانها جدا هستند و بنابراین باید رد شوند. بنابراین هرگونه تعریفی از هویت و مولفه‌های آن بر اساس متون دینی نمی‌تواند پذیرفته شود. چون از واقعیات زندگی آدمی دور هستند. اگر چه هویت از منظر پسا ساختار گرایان نمی‌تواند عامل تمایز انسانها از یکدیگر باشد، اما هویت سر منشأ معنا و تجربه ویژه برای مردم است. همان طور که کالهن می‌نویسد:

ما هیچ مردم بی‌نامی نمی‌شناسیم، هیچ زبان یا فرهنگی سراغ نداریم، که بین خود و دیگری، ما و آنها، تمایز برقرار نساخته باشد. شناسایی خویشتن - که

نتیجه افراد دارای چنین هویتی، خودبخود در انزوا و تحریم محیطها و جوامع خود قرار می‌گیرند. بجای تاکید بر ایدئولوژی‌ها، باید به گفتمان (Discourse) به عنوان سنگ بنای شکل‌گیری هویت هر یک از افراد جوامع توجه کرد. چرا که گفتمانها چارچوبهایی هستند که حدود امکان اندیشه و عمل در هر زمینه‌ای خاص را معین می‌کند. گفتمان وابسته به فرهنگ و جامعه است. جامعه متحول و دگرگون می‌شود و گفتمانها نیز دگرگون می‌شوند (۱۰). به تبع تاثیر گفتمان بر همه ارکان زندگی و رفتار آدمی و جوامع، هویت نیز تحت تاثیر گفتمان که یک امر زبانی است شکل می‌گیرد. از طرفی دیگر معضلاتی که در حال حاضر جوامع با آن درگیر هستند مثل تبعیض نژادی، و جنسی، طبقه بندی اجتماعی و سیاسی بر اساس ملاکهایی چون سیاه و سفید، زن و مرد، نخبه و توده و سایر ملاکهای دیگر، متأثر از همین نگرش‌ها و متافیزیک حضور است. در دوگانگی حضور، یک شق، شق دیگر را از صحنه بیرون می‌کند. در نتیجه هویت دینی یک امری متمایز و برتری جو و سلطه آمیز خواهد بود به نحوی که می‌خواهد دیگر هویتها را نامشروع و نامقبول جلوه دهد. فراروایت‌ها برخی هویت‌ها را حفظ و برخی را حذف می‌کنند (۱۴).

هویت در پاسا ساختارگرایی، مقوله‌ای سلسله مراتبی (Hierarchical) نیست. چرا که یکی از مزایای شکستن ساختارهای سلسله مراتب این است که روابط سلسله مراتبی، خشک و عمودی است و به هر عضو فقط یک کارکرد و انتظار مشخصی نسبت می‌دهد. ارتباط هویت‌ها با هم ارتباط افقی است و در این صورت همه با هم در یک مرتبه و موقعیت قرار دارند و برتری هویتی معنی ندارد. ریزوم (Rhizome) یا ساقه زیرزمینی برخی گیاهان است که رشد افقی آن باعث دوام و تکثیر گیاه می‌شود) عامل ارتباط و دگرزدایی است و امکان شبکه‌ای بی‌پایان را فراهم می‌کند (۱۵) در شبکه هر نقطه به چندین نقطه دیگر وصل است و نمی‌توان ابتدا و انتهای برای آن قایل شد. ریزوم حتی هنگامی که

به بررسی و تحقیق هویت دینی می‌پردازند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

در مرحله درونی سازی هویت، فرد آنچه را که در مراحل قبلی به آن دست یافته است را درونی می‌سازد. در مرحله درونی سازی، فرد آنچه را که از دین پذیرفته است، و به آن رسیده است، به طور درونی و قلبی از آن مراقبت می‌کند و به آن احساس تعلق دارد. به عبارت دیگر به باور درونی نسبت به دین می‌رسد. ثبات و پایداری آنچه که در او درونی شده است (ثباتی که پسا ساختار گرایان آن را نفی می‌کنند) بخش عمده هویت دینی او را شکل می‌دهد. از نظر "وود" در این مرحله فرد به بلوغ فکری دست می‌یابد. به این معنی که آنچه را که از دین کسب کرده است و به آن رسیده است، مورد بررسی عقلانی قرار می‌دهد و با ابتناء به عقلانیت، التزام به احکام دینی را سرلوحه رفتار خود قرار می‌دهد. به دیگر عبارت فرد ضمن پذیرش التزام عقلانی نسبت به احکام و قضایای دینی، سعی می‌کند هویت دینی خود را شکل دهد (۲۳).

پسا ساختار گرایی و چالش‌ها

با عنایت به مباحث مرتبط با وضعیت هویت دینی در چشم انداز پسا ساختار گرایی، به نظر می‌رسد مساله شکل دهی و شکل‌گیری هویت دینی در قالب برنامه‌ها و فرایند تعلیم و تربیت با مشکلات و موانعی رو برو می‌شود که آن موانع می‌تواند ناشی از رسوخ اندیشه‌های پسا ساختار گرایانه در بدنه فکری و عملی نظام تعلیم و تربیت باشد. از آنجایی که هدف تدوین این مقاله نیز تبیین چالش‌های پسا ساختارگرایی، با روند شکل دهی هویت دینی در فرایند تعلیم و تربیت بوده است، به اختصار این چالش‌ها در قالب جدول زیر نشان داده می‌شود.

همواره نوعی ساختن محسوب می‌شود صرف نظر از اینکه تا چه حد همچون یک کشف احساس شود- هرگز بتامامه از داعیه‌های شناخته شدن به طرق خاص به وسیله دیگری جدایی پذیر نیست (۱۸). این پرسش که انواع مختلف هویتها چگونه و به دست چه کسی ساخته می‌شوند و چه پیامدهایی دارند، نمی‌تواند به صورت کلی و انتزاعی مورد بحث قرار گیرد بلکه امری است مربوط به متن و زمینه اجتماعی. همانطور که زارتسکی می‌گوید. سیاستهای مربوط به هویت را باید در جایگاه تاریخی خود بررسی کرد (۱۹).

در بسیاری از جوامع هویت دینی به عنوان عامل مهم در پیشرفت، وحدت و ارتقاء آن جوامع نقش ایفاء کرده است چنانکه در هند مذهب یا دین بدرستی این نقش را ایفاء کرده است (۲۰). چنانکه هویت گرایی اسلامی، به عنوان هویت بازسازی شده و به عنوان یک برنامه سیاسی، مرکز و محور تعیین کننده ترین فرایندی است که تا حد زیادی آینده جهان را رقم می‌زند. (۲۱).

هویت بر خلاف دیدگاه پسا ساختارگرایان، عامل تمایز انسان از دیگران است و در این میان دین نیز هویتی متمایز به انسانها می‌دهد که این هویت متمایز کارکردهای متمایزی را برای انسانها تعریف و تعیین می‌کند. چراکه هر فرد مذهبی بر اساس دینی که به آن تعلق دارد، خود را تعریف می‌کند و برای خود رسالت و کارکرد خاصی را قایل است (۲۲).

هویت دینی هم مربوط به عمل و بیان دینی است و هم دارای جنبه شناخت دینی است و هم شامل باور و اعتقاد دینی است. بر این اساس برای هویت دینی می‌توان سه عنصر شناختی، باور و عمل دینی را در نظر گرفت که مطالعه این سه عنصر برای تمامی کسانی که

جدول ۱. پسا ساختارگرایی و چالش‌های آن برای شکل‌گیری هویت دینی

مولفه‌های پسا ساختارگرایی	هویت از منظر پسا ساختارگرایی	چالش برای شکل‌گیری هویت دینی
۱- نفی ساختارها، مفروضات و متافیزیکی	۱- هویت نمی‌تواند بر ساختارها، بنیانها و مفروضات متافیزیکی استوار شود.	۱- نفی هویت دینی مبتنی بر آموزه‌ها و بنیادهای دینی.
۲- تاکید بر زبان و گفتمان به عنوان اساس رسیدن به حقیقت	۲- هویت و تعریف آن محصول تعاملات گفتمانی و زبانی در جوامع است.	۲- هویت که امری فراگفتمانی و فرازبانی باشد (دینی باشد) هویت واقعی نیست، هویت محصول گفتمان و زبان است و نمی‌تواند از پیش تعریف شود.
۳- انسان به عنوان فاعل شناسا نیست. واقعیتی که عقل بخواهد آن را شناسایی کند، وجود ندارد.	۳- هویت نمی‌تواند به طرق عقلی و خردورزانه که ماهیتاً به مفروضات پیشینی و توجیه پذیر استوار باشد، تعریف شود.	۳- هویت نمی‌تواند بر اساس مولفه‌های شناختی و عقلی (آگاهی‌ها و شناخت دینی خردورزانه) یابر دال‌های دینی شکل گیرد.
۴- نفی فراروایت‌های ایدئولوژیک	۴- هویت غیرایدئولوژیک است و تحت تاثیر فراروایتها قرار ندارد.	۴- دین به عنوان یک فراروایت نمی‌تواند در تعیین مولفه‌های هویت (شناخت، باور و عمل) نقش اساسی ایفا کند. چرا که چنین هویتی ماهیتاً توتالیتیر و سلطه گر خواهد بود.
۵- گفتمان و زبان بنیاد همه چیز است و گفتمان و زبان امری سیال و در حال تغییر است، چون جامعه در حال تغییر است.	۵- هویت امری سیال، به روز شدنی غیر ثابت و در حال شدن است.	۵- هویت دینی، امری ثابت، با دوام و ابدی است و فرد دارای هویت دینی از ثبات در رفتار و فکر و عمل برخوردار است ولی پسا ساختارگرایی چنین هویتی را نمی‌پذیرد.
۶- هیچ رابطه سلسله مراتبی عمودی و برتر بین امور وجود ندارد. همه چیز در عرض یا افق هم هستند.	۶- هویت برتر، متمایز، ویژه و متعالی و الگویی وجود ندارد. همه هویت‌ها همسنگ و هم عرض هم هستند.	۶- هویت دینی، هویتی برتر، متعالی تر و نجات بخش تر است و با گسترش رویکرد پسا ساختارگرایی به هویت، جنبه الگویی و سلسله مراتبی هویت دینی دیگر موضوعیت دارد (نفی هویت الگو محور دینی).
۷- آموزش متون دینی بدلیل فراروایتی بودن آن امری جایز نیست.	۷- شکل‌گیری هویت نباید تحت تاثیر آموزش متون دینی (فراروایت‌های دینی) قرار داشته باشد.	۷- امکان شکل‌دهی هویت دینی متن محور (با محوریت متون دینی) و آموزش و انتقال ارزشهای دینی برای شکل‌دهی به رفتار و عمل و شناخت باور دینی که خود مولفه‌های هویت دینی اند، در فضای پسا ساختارگرایی وجود ندارد.

نقد رویکرد پسااخترگرایی به هویت

نقد‌های که ناظر بر ضعف رویکرد پسااخترگرایی در شکل‌دهی به هویت منسجم دینی است را می‌توان به موارد زیر خلاصه کرد:

با توجه به مبانی معرفتی نسبی‌گرایانه پسااخترگرایی، نمی‌توان هیچ اصل قطعی، کامل و مطمئنی در نظر گرفت تا طبق آن برنامه‌ی تحصیلی، تربیتی و هویتی انسان‌ها را سامان داد. بعلاوه با رد فرارویات و ایدئولوژی‌هایی که قصد معرفی انسان کامل مورد نظر خود را دارند، الگوی انسان کامل و آرمانی نیز منتفی می‌شود. در پسااخترگرایی با یکسان دانستن اعتبار و سطح روایت‌ها، هیچ روایت و الگویی نمی‌توان تصور کرد که تبعیت از آن به دیگران پیشنهاد شود. پدر، مادر و معلم و سایر بزرگترها را نمی‌توان به عنوان الگوهای هویتی که بتوانند عقاید خود را بر کوچکترها و زیردستان خود اعمال کنند، به حساب آورد. بنابراین تعمیم‌پذیری نیز امری غیر ممکن می‌شود. رد تعمیم‌گرایی یعنی نادیده گرفتن تأثیر و تأثیر فرهنگ‌ها و اندیشه‌ها بر یکدیگر، بویژه در عصر حاضر به علت تحول و گسترش رسانه‌های ارتباطی، زمینه‌آشنایی جوامع با تغییرات و تحولات علمی و فکری و معرفتی جهانی بیش از پیش فراهم شده است. پس نمی‌توان به راحتی الگوپذیری و کنش‌های فکری و فرهنگی را نادیده گرفت و انکار کرد.

«عه‌ای می‌گویند، ماهیت مبهم، گیج‌کننده، نسبتاً نو و جدید پسااخترگرایی، ارزیابی از آن را دشوار می‌کند. انتقاداتی که بر آموزه‌های آن صورت گرفته است این ادعا را دارند که پیشنهادات تربیتی آن، هنوز آزمون نشده است و نمی‌توان درباره پیامدهای مثبت یا منفی آن به صراحت قضاوت کرد، این دیدگاه علی‌رغم نو بودن، توانمندی‌های مبهمی دارد.» (۲۴).

پسااخترگرایی اگر چه بحران‌های فرهنگی را آشکار می‌کند و شناخت و آگاهی دانش‌آموز را با وجود تفاوت‌هایی که با هم دارند، تعالی می‌بخشد، اما زبان امکان آنها آکادمیکی است، یعنی سخن آنها از

سطح دانش عمومی و روزانه بالاتر است. بسیاری از این پیشنهادات در جامعه و در ارتباط با مسائل روزانه مورد بررسی قرار نگرفته است. به عبارتی سخنان آن‌ها بیشتر انتزاعی و ایده‌آل‌گراست. و در برخی موارد اجرای آن توصیه‌ها دشوار و غیر ممکن می‌باشد (بخصوص در نظام آموزش و پرورش جامعه ما). به علاوه کشف بحران‌ها دشوار می‌باشد. «اگر برای یک فیلسوف یافتن زیربناها دشوار است برای یک معلم و مدیر این امر به مراتب دشوارتر است.» (۲۵). زیرا ما در درون بدیهیات و مفروضات رشد یافته‌ایم و آنها با وجود و تفکر ما عجین شده‌اند، همین امر به پیچیدگی و ابهام تفکر پسااخترگرایی می‌افزاید.

پسااخترگرایی تعلیم و تربیت را با دنیای سیاست ارتباط می‌دهد پس طبق این دیدگاه دنیای واقعی تعلیم و تربیت در واقع یک دنیای سیاسی است که در آن قدرت تشویق، حفظ و حمایت می‌شود. به اعتقاد فوکو دانش و قدرت دو روی یک سکه‌اند و رابطه‌ای دوری با هم دارند. قدرت دانش مورد نظر خود را تعیین می‌کند و دانش نیز متقابلاً به تقویت قدرت می‌پردازد. به نظر می‌رسد در تفکر پسااخترگرایی فقط سیاست‌های فرهنگی مورد توجه قرار می‌گیرد و سیاست‌های واقعی فراموش می‌شوند. سیاست واقعی مرتبه‌ای است که فرایندها را شکل می‌دهد. در حالی که توجه به واقعیت‌های غیر فرهنگی نیز لازم است. اگر همه مسائل را در بعد فرهنگی خلاصه کنیم، باز در دام تقابل‌های دوگانه و مرکزیت افتاده‌ایم.

مسئله‌ای دیگر که می‌توان به آن اشاره کرد، مخالفت پسااخترگراییان با دیدگاه کلیت‌گرایی (Totality) و جهانی‌نگری است. نمونه بارز آن، مخالفت آنها با جهانی شدن است. اما منتقدان چنین تحلیل می‌کنند که: تنوعات، نیازها و راه‌ها ممکن است از جامعه‌ای به جامعه دیگر سرایت کند و چه بسا در یک جامعه بهترین راه حل ممکن ارائه شود که مورد قبول و استفاده سایرین نیز قرار گیرد و این راه حل نیز به جامعه دیگر سرایت کند. دلیلی وجود ندارد که کارهای بزرگ بشر که در جمع و

با تکیه بر آموزه‌های پسا‌ساختارگرایی به نظر می‌رسد افراد همیشه دچار اضطراب و دل‌نگرانی خواهند بود، زیرا بر صحت و درستی هیچ امری نمی‌توانند اعتماد کنند و افکارشان همواره دستخوش تزلزل خواهد شد. انسان‌ها همیشه در حالت عدم تعادل و نوسان بین امور درست و نادرست، واقعیت و خیال قرار دارند. هابرماس یکی از منتقدین اصلی این تفکر چنین می‌گوید که افرادی چون فوکو و دریدا با نقد عقل و خرد مدرنیته راه‌های سازنده و سودمند نقد را بر خود مسدود می‌کنند. آن‌ها در سایه عقل در مقابل خود عقل قیام می‌کنند. نتیجه رویکرد انتقادی آنها این خطر را دارد که تمامیت خرد و عقل را دستخوش فروپاشی و اضمحلال می‌کند، در این صورت امکان تمایز میان علم و شعر یا حقیقت و توهم کاری محال خواهد بود.

در نگاه جزئی‌نگر که در مقابل دیدگاه‌های کل‌نگر و جهان‌شمول قرار می‌گیرد، یک ملاک قطعی، نهایی و مشترک نمی‌توان در نظر گرفت و نتیجه عمل را بر اساس آن تحلیل کرد. زیرا تعیین ملاک یعنی پذیرش قطعیت، یقین و یک فراروایت برتر که شایستگی تعیین ملاک را دارد. که این زبان برتر موجبات استیلا را فراهم می‌آورد. از سویی دیگر در حالی که هر نتیجه و پیامدی از عمل «دیگری» قابل احترام است چه ملاکی برای تعیین نتیجه و ارزیابی عمل می‌توان در نظر گرفت. با این وجود نمی‌توانیم نقطه مطلوب نهایی و این که چقدر به هدف نزدیک شده‌ایم را نشان دهیم.

یکی از ویژگی‌های پسا‌ساختارگرایی رد فرا روایات است، در این صورت آیا پسا‌ساختارگرایی خود یک فراروایت نیست؟ زیرا با قاطعیت پایان فراروایت را اعلام می‌کند.

با شک و تردیدی که پسا‌ساختارگرایان در باب پذیرش ایدئولوژی مطرح می‌کنند، در واقع باورهای دینی و مذهبی و اعتقادات الوهی را نیز زیر سؤال می‌برند. در حالی که در بسیاری جوامع اصول دینی، وحیانی و اعتقادات معنوی، باورهای ریشه‌ای‌اند، که حتی مواضع اقتصادی، سیاسی و تربیتی و سایر مسائل یک جامعه را

در ارتباط با یکدیگر انجام می‌گیرد را نادیده گرفت در حالی که پسا‌ساختارگرایی اندیشه کل‌نگری و ارتباطات جوامع و استفاده از راه‌حل‌های مشترک را نادیده گرفته و در حاشیه قرار می‌دهد. از سویی دیگر با وجود رسانه‌های ارتباطی بسیار گسترده دیگر نمی‌توان مانع از ترویج فرهنگ، اعتقادات و دیدگاهها از جامعه‌ای به جامعه دیگر شد. فقط می‌توان از طریق تعلیم و تربیت، ظرفیت و قابلیت‌های افراد را در مواجهه با این دیدگاهها بهبود بخشید.

به نظر می‌رسد پسا‌ساختارگرایی نوعی قرابت و نزدیکی با فلسفه ایده‌آلیسم را در خود نهفته دارد، زیرا ایده‌آلیست‌ها نیز معتقدند بشر از حقیقت نهایی فاصله زیادی دارد و بیشتر به متن‌ها، کلمات، زبان و ایده‌های انسانی خود محدود می‌شوند. در پسا‌ساختارگرایی واقعیت و حقیقت مطلق و نهایی وجود ندارد. این عقیده ما را به یاد دیدگاه افلاطون می‌اندازد که «دانای بشری» (Human knower) هرگز نمی‌تواند به درک کاملی از نهایت جهان دست یابد، بلکه فقط بازنمایی‌های ضعیف تصفیه شده از طریق جسم مادی انسان به دست می‌آید.

اگر با تأسی از رویکرد پسا‌ساختارگرایی، افراد با تأمل نسنجیده و عجولانه نسبت به ساختار شکنی، سنت شکنی یا رد هر ادعایی درگیر شوند آنها خود را در خطر خواهند انداخت. زیرا ساختار شکنی قصد ندارد نظام‌ها را براندازد و نابود کند بلکه می‌خواهد توجه ما را به این نکته جلب کند که نباید همه مفروضات و مفاهیم جاری را چشم بسته بپذیریم و به کار گیریم. بلکه بایستی تناقض‌ها و تضادهای موجود در یک ساختار را بشناسیم و از بین ببریم.

«در حالی که پسا‌ساخت‌گرایان ادعا می‌کنند که خردگرایی نفوذ ویران‌گری در جامعه داشته است از این نکته غافل می‌شوند که خود نیز جنبه‌های تخریبی دارند. به ویژه در فرایند تعلیم و تربیت، زیرا این تفکر به شدت فعالیت (Action) را بر تفکر ترجیح می‌دهد و تأکید می‌کند.» (۲۵).

از جمله شکل دهی هویت بخصوص هویت دینی پدید می‌آورد که مواجهه منطقی با این چالشها از جمله رسالتهای برنامه ریزان و سیاست‌گذاران تربیتی به شمار می‌آید. چرا که با توجه به مبانی معرفتی نسبی‌گرایانه پسا ساختارگرایی، نمی‌توان هیچ اصل قطعی، کامل و مطمئنی در نظر گرفت تا طبق آن برنامه‌ی تحصیلی، تربیتی و هویتی انسان‌ها را سامان داد. بعلاوه با رد فرارویات و ایدئولوژی‌هایی که قصد معرفی انسان کامل مورد نظر خود را دارند، الگوی انسان کامل و آرمانی نیز منتفی می‌شود. در پسا ساختارگرایی با یکسان دانستن اعتبار و سطح روایت‌ها، هیچ روایت و الگویی نمی‌توان تصور کرد که تبعیت از آن به دیگران پیشنهاد شود. پدر، مادر و معلم و سایر بزرگترها را نمی‌توان به عنوان الگوهای هویتی که بتوانند عقاید خود را بر کوچکترها و زیردستان خود اعمال کنند، به حساب آورد. بنابراین تعمیم‌پذیری نیز امری غیر ممکن می‌شود.

پسا ساختارگرایی اگر چه بحران‌های فرهنگی را آشکار می‌کند و شناخت و آگاهی دانش‌آموز را با وجود تفاوت‌هایی که با هم دارند، تعالی می‌بخشد، اما زبان امکان آنها آکادمیکی است، یعنی سخن آنها از سطح دانش عمومی و روزانه بالاتر است. بسیاری از این پیشنهادات در جامعه و در ارتباط با مسائل روزانه مورد بررسی قرار نگرفته است. به عبارتی سخنان آنها بیشتر انتزاعی و ایده‌آل‌گراست. و در برخی موارد اجرای آن توصیه‌ها دشوار و غیر ممکن می‌باشد (بخصوص در نظام آموزش و پرورش جامعه ما).

مسئله‌ای دیگر که می‌توان به آن اشاره کرد، مخالفت پسا ساختارگرایان با دیدگاه کلیت‌گرایی و جهانی‌نگری است. در نگاه جزئی‌نگر که در مقابل دیدگاه‌های کل‌نگر و جهان شمول قرار می‌گیرد، یک ملاک قطعی، نهایی و مشترک نمی‌توان در نظر گرفت و نتیجه عمل را بر اساس آن تحلیل کرد. زیرا تعیین ملاک یعنی پذیرش قطعیت، یقین و یک فراروایت برتر که شایستگی تعیین ملاک را دارد. که این زبان برتر موجبات استیلا را فراهم می‌آورد. از سویی دیگر در حالی که هر نتیجه و پیامدی از عمل

تحت شمول خود قرار می‌دهند، و نظام تربیتی یک جامعه اغلب در پی تقویت و تحکیم این اصول هستند. ایراد دیگری که به این ویژگی گرفته می‌شود، این است که اگر قصه‌های کلان و بزرگ به عنوان حقایق غیر معتبر و جهانی رد شوند، در آن صورت ما چگونه می‌توانیم در یک فرایند رهایی‌بخش که نیاز به استانداردهای معین و اهداف ویژه دارد، درگیر شویم. چطور می‌توانیم حقایقی چون آزادی، عدالت و حقوق را عملی کنیم. به نظر منتقدان با این عدم اعتماد نمی‌توان با مقوله رهایی‌بخش کنار آمد و برای آزادی‌بخشی تئوری تدوین کرد.

به نظر می‌رسد پسا ساختارگرایان کمک زیادی به توصیه و جهت‌دهی دلالت‌های تربیتی و یا پاسخی برای پرسش «چه باید کرد» نکرده‌اند که البته این ویژگی پیامد روش آنهاست که هیچ‌گاه به پاسخ دقیق، قطعی و یگانه‌ای اعتقاد ندارند. آنها بیشتر بر درک دشواری‌ها و یافتن بحران‌ها تأکید کرده‌اند.

پسا ساختارگرایان دوگانگی‌ها و انتخاب و برتری دادن یک شق را بر دیگری رد می‌کنند همین امر نشان می‌دهد که تا یافتن نقطه اعتدال در میانه دو قطب راه درازی در پیش است. پس ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم در کوتاه مدت به نتایج مطلوب دست یابیم، و بر این اساس نقطه مطلوب قطعی نیز وجود ندارد که بتوانیم به آن دست یابیم.

بحث و نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد گسترش انگاره‌هایی (Paradigms) چون پسا ساختارگرایی و ویژگی‌های آن همچون ساختار زدایی، نفی روابط سلسله‌مراتبی، نفی بازنمایی، نفی متافیزیک حضور، جایگزینی سازه (Construct) بجای حقیقت (Truth) و همچنین تأکید بر مستدل بودن (Reasonableness) بجای عقلانیت (Rationality) و نفوذ آن در درون نظام‌های تربیتی جوامع بخصوص جوامع دینی که برنامه‌های تربیتی آن بر بنیادها و پیش فرض‌های متافیزیکی - الیهاتی (دینی) استوار است، چالشها و مسایلی را در عرصه برنامه‌های تربیتی

می‌برند. در حالی که در بسیاری جوامع اصول دینی، و حیانی و اعتقادات معنوی، باورهای ریشه‌ای‌اند، که حتی مواضع اقتصادی، سیاسی و تربیتی و سایر مسائل یک جامعه را تحت شمول خود قرار می‌دهند، و نظام تربیتی یک جامعه اغلب در پی تقویت و تحکیم این اصول هستند.

«دیگری» قابل احترام است چه ملاکی برای تعیین نتیجه و ارزیابی عمل می‌توان در نظر گرفت. با این وجود نمی‌توانیم نقطه مطلوب نهایی و این که چقدر به هدف نزدیک شده‌ایم را نشان دهیم. با شک و تردیدی که پسااختارگرایان در باب پذیرش ایدئولوژی مطرح می‌کنند، در واقع باورهای دینی و مذهبی و اعتقادات الوهی را نیز زیر سؤال

۱۴. نوذری، حسینعلی (۱۳۷۹) مدرنیته و مدرنیسم. انتشارات نقش جهان. چاپ اول..

15. Deleuze, G and Guattari, F (1987) A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia, Trans. Brian Massumi. New York. Minneapolis. University of Minnesota Press.

۱۶. شایگان. داریوش (۱۳۸۰) افسون زدگی جدید، هویت چهل تکه.. تهران. نشر فروزان.

17. Beck. Clive (2001) Postmodernism, Pedagogy, and Philosophy of Education. Canada. Ontario Institute for Studies in Education.

18. Calhoun. C (1994) Social Theory and The politics of Identity. Oxford: Black well.

19. Zartesky, Eli (1994) Identity Theory, Identity Politics: New York.

20. Amaladoss. M (2004) Religious Identity and mobility. New York...

21. Hiro. D (1989) Holywors. The rise of Islamic fundamentalism. New York. Rutledge.

22. Wiest, J (1999) popular Catholicism in a world church. Maryknoll. Orbis.

23. Wood. G (2004) stages of Religious Identity development. New York

24. Ozmon, S and Cravel, M (2003) Philosophical Foundations of Education. New York.

۲۵. باقری، خسرو. (۱۳۷۵) تعلیم و تربیت در منظر پست مدرنیسم. مجله روانشناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران. شماره ۱۲.

منابع

۱. Peter, T (2000) Jacques Derrida as a Philosopher of Education. Educational Philosophy and Theory. Vol.3.No.32.

۲. Palmer, J, A. (2000). Fifty Modern Thinkers on Education from Piaget to the Present. New York. International Press.

۳. احمدی. بابک (۱۳۷۴). مدرنیته و اندیشه‌ی انتقادی. تهران: انتشارات نسل قلم. چاپ اول

۴. لجت. جان (۱۳۷۸) پنجاه متفکر بزرگ. ترجمه محسن حکیمی. انتشارات خجسته.

۵. بابایی، پرویز (۱۳۷۴). فرهنگ اصطلاحات فلسفه، تهران، انتشارات نگاه.

۶. کوال. استینار (۱۳۸۰) پست مدرنیسم. ترجمه حسینعلی نوذری. تهران. نشر نظر.

۷. Carr, David. (1998). Education, Knowledge and Truth. Beyond the postmodern impasse. London and New York.

۸. ضمیران. محمد (۱۳۸۰) اندیشه‌های فلسفی در پایان هزاره دوم.. تهران. انتشارات هرمس، چاپ اول.

۹. بشیریه. حسین (۱۳۷۹) نظریات فرهنگی در قرن بیستم. تهران. نشر طلوع آزادی. چاپ اول.

۱۰. دائل. مک (۱۳۷۹) نظریه‌های گفتمان: تعاریف و کار ویژه‌ها. ترجمه حسینعلی نوذری. تهران. چاپ نظر.

۱۱. دریفوس، هیوبرت (۱۳۷۹) فرا سوی ساختارگرایی و هرمنوتیک.. ترجمه بابک احمدی. نشر نی. چاپ دوم.

۱۲. برتز. اریک (۱۳۷۳) میشل فوکو. ترجمه بابک احمدی. تهران. نشر نسل قلم.

۱۳. لانس (۱۳۸۰) مک. پست مدرنیته و پست مدرنیسم. ترجمه حسینعلی نوذری. تهران. نشر نقش جهان.

چاپ اول